

درس سیصد و سوم

نحوه ارتباط بین وجود و ماهیت (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طَرِيقٌ آخَرٌ لَوْ قَامَ الْوُجُودُ بِالْمَاهِيَةِ فَالْمَاهِيَةُ الْمَعْرُوضَةُ إِمَّا مَعْدُومَةٌ فَيَتَنَاقِضُ أَوْ مَوْجُودَةٌ فَيَدُورُ أَوْ يَتَسَلْسَلُ.^۱

در این طریق که خیلی راحت تر نسبت به طریق گذشته بحث می شود، مرحوم آخوند می فرمایند که اگر وجود قائم به ماهیت باشد یا به ماهیت موجود قائم است که دور یا تسلسل لازم می آید که در جلسه قبل گذشت و یا به ماهیت معدومه تعلق پیدا می کند که متناقض است چون ماهیت معدومه که تحصیل خارجی ندارد، پس چطور یک شیء قائم به اوست؟!

بعضی ها در اینجا بین لوازم ذاتی ماهیت و لوازم خارجی و عوارض خارجی بر ماهیت خلط کردند و گفتند که چطور شما یک سری لوازم دارید که بر ماهیت حمل می کنید و نیازی به وجود یا عدم ماهیت نیست مثلاً زوجیت را بر اربعه حمل می کنید؛ **الأربعة زوجٌ سواءٌ كانت في خارجٍ أو لا تكون** در اینجا هم ما همین طور می گوئیم که وجود **من حیث هو هو، لا من حیث الوجود و لا من حیث العدم** قائم به ماهیت است. بنابراین در اینجا اشکالی لازم نیست و وجود به خود ماهیت تعلق می گیرد.

جوابی که مرحوم آخوند می دهند خیلی جواب واضحی است! می فرمایند که قیام شیء به شیء فرض تحصیل او در خارج است. وقتی که یک شیئی در خارج محصل نباشد دیگر نمی تواند موضوع برای عرض قرار بگیرد! این یک مسئله پیش پا افتاده است!

انواع عرض!

ما عوارض متفاوتی داریم؛ یک عرض داریم که بر شیء خارجی به لحاظ نفس ذات قائم می شود و یک عرض داریم که به شیء خارجی به لحاظ وجود او در خارج قائم می شود؛ آن که به لحاظ نفس ذات است **من حیث هی هی** است مثل اینکه می گوئیم: از لوازم مثلث این است که زوایای ثلاث او مطابق با ۱۸۰ درجه باشد

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۶.

یا اینکه از لوازم ذاتیه اربعه زوجیت است یا از لوازم ذاتیه انسان تعجب است. تعجب و فُسود^۱ و آثار ذاتی به طبیعت نوعیه برمی گردد که آن طبیعت نوعیه یک سری لوازم ذاتی و عوارض ذاتی دارد ولی اگر صفتی یا عرضی به لحاظ تحصیل خارجی بر موضوعی حمل بشود حالا یا این حمل، حمل ذاتی باشد و یا حمل غیر ذاتی باشد [فرق ندارد]. [حمل] ذاتی مانند اینکه یک شیء علت برای شیء دیگر باشد مثل برودت که علت برای مائیت است یا اینکه مانند سایر عوارض غیر ذاتی باشد [مثل] بیاض که بر موضوع عارض می شود و تقدم زمانی را اقتضاء می کند که در اولی تقدم ذاتی بود که جنبه علیت داشت. در برودت و در تمام اینها احتیاج به تحصیل خارجی دارد و ما نمی توانیم به ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** اطلاق کنیم.

خلق ماهیت به انواع مختلف توسط ذهن

بنابراین ما وقتی که ماهیت را تصور می کنیم و بعد وجود و یا عدم را بر او حمل می کنیم، برای او نه لحاظ وجود ذهنی می کنیم و نه لحاظ عدم! ذهن چند نوع می تواند ماهیت را فرض کند؛ ماهیت را به شرط وجود فرض کند که ماهیت موجوده می شود؛ **زَيْدٌ الْمَوْجُود**. ماهیت را به شرط عدم و به اعتبار عدم فرض کند که **الماهية المعدومة** می شود که **زَيْدٌ الْمَعْدُوم** می شود. ماهیت را نه به شرط وجود و نه به شرط عدم فرض کند مثل اینکه بنشیند همین زید را تصور بکند که این زید چه شخصیتی است! فرض کنید که حالا زید از دنیا رفته است و این هم راجع به موت او تصور نمی کند بلکه می نشیند راجع به احوال این زید [تأمل می کند] که او عجب آدم خوبی بود و این خصوصیات را داشت! به عنوان عدم این اوصاف را برای او حمل نمی کند بلکه فقط به عنوان خودش؛ خودش تنها، و نه به عنوان وجود چون الآن که موجود نیست، به عنوان خودش! این زیدی که ما دیدیم پارسال از دنیا رفت، این عجب آدم خوبی بود و چقدر آدم سخی و خوش اخلاق و با معرفتی بود و چه اوصاف و خصوصیات داشت! به خود این ماهیت صرف نظر از وجود و عدم به عنوان یک حقیقت و یک واقعیت دارد فکر می کند.

اگر اشکال بشود بر اینکه همین فکر کردن به ماهیت، خودش یک وجود ذهنی است و وجود ذهنی در اینجاست شما چه می گوئید که اعتبار وجود می شود [تصور] ماهیت نکند؟! مگر می شود ذهن تصور ماهیت را بدون وجود ذهنی بکند؟! اصلاً این وجود ذهنی است که ماهیت را خلق می کند! در عالم ذهن به واسطه وجود ذهنی ماهیت خلق می شود. بنابراین اینکه جدای از وجود ذهنی و جدای از عدم، ماهیت تصور بشود چه معنا دارد؟!

^۱. فُسَادٌ، فُسَادٌ و فُسُودٌ: آن چیز فاسد شد، برخلاف درست شد است. (محقق)

لحاظ ماهیت بدون اعتبار از کارهای ذهن

جوابی را که مرحوم آخوند می‌دهند [این است که] می‌گویند: شما یک وقت یک شیء را لا بشرط اعتبار تصور می‌کنید و یک وقت یک شیء را به شرط عدم اعتبار تصور می‌کنید. تصور یک شیء بدون اعتبار با تصور یک شیء با اعتبار عدم فرق می‌کند. تصور زید بدون اعتبار وجود و عدم با تصور زید با اعتبار عدم تفاوت می‌کند. به عبارت دیگر اصطلاحی که هست می‌گویند: **عَدَمُ الْوُجُودِ لَا يَدُلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ؛ عَدَمُ الْعِلْمِ بِالْعِلْمِ** به عدم منافات دارد! یک وقت شما علم به عدالت زید ندارید و یک وقت علم به عدم عدالت زید دارید! در ماهیتی که تصور می‌شود و متصور این ماهیت را در نظر می‌آورد بدون لحاظ وجود ذهنی و عدم ذهن تصور می‌کند؛ [یعنی] غافل است، غافل از اینکه الآن این در ذهن آمد. یک وقت این ماهیت را به لحاظ وجود ذهنی تصور می‌کند؛ می‌گوییم که من این معنا را تصور کردم و این الآن در ذهن من هست. این شاعر بودن به وجود ذهنی مانند شاعر بودن به وجود خارجی است مثلاً زید در خارج نشسته است. الآن ایشان در اینجا نشسته‌اند، لحاظ ایشان به لحاظ وجود خارجی است. یک وقت می‌گوییم که من ایشان را تصور کردم و الآن ایشان در ذهن من هست پس این لحاظ ماهیت به اعتبار شیء است - منتها به اعتبار وجود ذهنی است - ولی لحاظ ماهیت بدون اعتبار از کارهای ذهن است. ذهن ماهیت را تصور می‌کند و اصلاً غافل است از اینکه این الآن وجود ذهنی یا وجود خارجی دارد!

یکی از اسرار عالم هستی مسئله کیفیت تعلق وجود ذهنی و وجود خارجی

می‌خواستم بحثی را در جلسه قبل بگویم ولی نمی‌دانم چطور از ذهنم رفت! حالا إن شاء الله در جلسه بعد یادآوری بکنید؛ ارتباط بین وجود ذهنی و وجود خارجی چه نحوه ارتباطی است؟! این یک مسئله بسیار دقیقی است که یکی از اسرار عالم هستی این مسئله کیفیت تعلق وجود ذهنی و وجود خارجی و نحوه چگونگی ارتباط [آنها] است. اگر ما به این مطلب رسیدیم حقایق بسیار زیادی برای انسان منکشف می‌شود! حالا به نحو اجمال می‌خواستم بگویم، منتها دیگر از این بحث دور نشویم. این را تذکر بدهید تا بالآخره در جلسه دیگر راجع به این موضوع قبل از اینکه به وجود ذهنی برسیم [توضیح] داده باشیم.

خلاصه این زید و این ماهیتی را که الآن انسان تصور می‌کند این ماهیت لا بشرط است و شما می‌توانید روی این ماهیت لا بشرط محمول حمل کنید. وجودی را که بر این ماهیت حمل می‌کنید، این ماهیت بدون لحاظ عدم و لحاظ وجود است بنابراین اشکالی بر این مسئله مترتب نمی‌شود.

طَرِيقٌ آخَرٌ لَوْ قَامَ الْوُجُودُ بِالْمَاهِيَةِ فَالْمَاهِيَةُ الْمَعْرُوضَةُ إِمَّا مَعْدُومَةٌ فَيَتَنَاقَضُ أَوْ مَوْجُودَةٌ فَيَدُورُ أَوْ يَتَسَلَّلُ وَ الْجَوَابُ بِأَنَّ قِيَامَهُ بِالْمَاهِيَةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَا بِالْمَاهِيَةِ الْمَعْدُومَةِ لِيَلْزَمَ التَّنَاقُضُ وَ لَا

بالماهیة الموجودة لیلزم الدور أو التسلسل.^۱

دلیل دیگر بر این مسئله؛ اگر وجود قائم به ماهیت باشد ماهیتی که معروض است یا معدوم است که این تناقض پیش می آید یا موجود هست پس دور یا تسلسل بنا بر دو تقریر پیش می آید. خبر «بأنَّ قیامَه...»، «غیر نافع» است که سه یا چهار خط بعد می آید. اگر از این اشکال کسی جواب بدهد که قیام وجود من حیث هی هی به ماهیت است نه به ماهیت معدومه تا تناقض پیش بیاید. شما می گوید که چطور یک چیز به امر معدوم تعلق می گیرد؟! نه به ماهیت موجوده است تا اینکه لازمه دور و تسلسل باشد.

كما أنَّ قیامَ البیاض لیسَ بالجسمِ الأبيض و لا بالجسمِ اللأبیض لیلزم إمَّا التناقض و إمَّا الدور أو التسلسل بل قیامُه بالجسمِ من حیث هو غیر نافع.

قیام بیاض نه به جسم ابیض است که تحصیل حاصل باشد و دور و تسلسل، و نه به جسم لا ابیض است تا اینکه تناقض لازم بیاید و إمَّا الدور أو التسلسل بلکه قیام بیاض به خود جسم من حیث هو است. بیاض قائم به جسم است نه به جسم بیاض که تحصیل حاصل یا دور تسلسل می شود و نه به جسم به عنوان آنه لا بیاض که تناقض پیش بیاید. جسم به عنوان لآنه لا بیاض نمی شود دیگر که بیاض به او قائم بشود! این درست نیست.

لأنَّ الماهیة من حیث هی هی مع قطع النظر عن الوجود و العدم لیس لها تحصل فی الخارج إلا باعتبار وجودها لا سابقاً علیه

ماهیت من حیث هی هی با قطع نظر از وجود و عدم فقط تحصیلش در ذهن هست و تحصیلش در خارج

نیست مگر به اعتبار وجودش درحالی که این وجود سابق بر او نیست.

فلا یجوز أن ینتبت لها فی الخارج شیء من هذه الجهة بل كل ما یعرضها من هذه الجهة یكون من لوازمها الانتزاعية التي لا وجود لها فی العین.

جایز نیست که برای ماهیت در خارج از جهت عدم تحصیل و از جهت من حیث هی هی بودن ثابت بشود. هر صفتی که از این جهت بر ماهیت عارض بشود؛ یعنی از حیث لابشرط وجود و عدم و من حیث هی، این قطعاً باید از لوازم ذات باشد و کاری به خارج نداشته باشد. مثل اینکه می گوئیم: الإنسان ناطق، نطق به لحاظ وجود خارجی نیست بلکه به لحاظ ماهیت نوعیة انسان است؛ از لوازم انتزاعیه ای که وجودی برای این لوازم در عین نیست بلکه این لوازم ماهیت است که قبلاً [راجع به آن] صحبت شد.

بخلاف الجسم من حیث هو أى مع قطع النظر عن البیاض و اللابیاض فإنه موجود فی الخارج بهذه الحیثیة وجوداً سابقاً علی وجود البیاض و مقابله و أيضاً.

جسم این طور نیست. جسم با قطع نظر از بیاض و لا بیاض در خارج موجود هست به همین حیثیت یعنی قطع نظر از بیاض و لا بیاض، یک وجودی دارد که سابق بر وجود بیاض و مقابل بیاض هست. الآن ما که این کتاب را داریم در دست می گیریم، جسمیت کتاب را در دست می گیریم، نه بیاضش را، بیاض یک وصفی قائم به او است. ما با جسم کتاب کار داریم این بیاض می آید و به این جسم می خورد. بیاض از بین می رود و

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۶.

بعد سواد می آید و به این جسم می خورد. باز به جسمیت این کتاب بیاض و سواد تعلق می گیرد جسمیت هم سابق بر این عوارض است بنابراین این مسئله ما در اینجا با مسئله ماهیت فرق می کند. این یک جواب بود.

قاعده فرعیت

ثَبُوتُ الْبَيَاضِ لِلْجِسْمِ أَيْسَ فَرَعُ بَيَاضِ الْجِسْمِ بَلْ فَرَعُ وَجُودِ الْجِسْمِ وَ كَذَا ثَبُوتُ كُلِّ صِفَةٍ بَيَاضاً أَوْ غَيْرَهُ لِكُلِّ مَوْصُوفٍ جِسْماً أَوْ غَيْرِهِ يَتَفَرَّعُ عَلَى ثَبُوتِ الْمَوْصُوفِ فِي نَفْسِهِ لَا حَصُولَ تِلْكَ الصِّفَةِ.

جواب دیگر اینکه ثبوت بیاض برای جسم متفرع بیاض جسم نیست بلکه فرع وجود جسم است و به بیاض جسم کار نداریم. همین طور ثبوت هر صفتی چه بیاض باشد و یا غیر بیاض باشد، برای هر موصوفی؛ جسم باشد یا غیر جسم باشد، متفرع بر ثبوت موصوف فی نفسه است؛ خود موصوف باید باشد نه اینکه متفرع بر حصول این صفت است و این همان قاعده فرعیت است که ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ فَرَعُ ثَبُوتِ الْمَثْبُتِ لَهُ عَلَى الثَّابِتِ.

فَلَا يَلْزَمُ تَوَقُّفُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ وَ لَا التَّسْلُسُ بِخِلَافِ الْوُجُودِ فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ صِفَةً لِلْمَاهِيَةِ لَكَانَ وَجُودُ الْمَاهِيَةِ مُتَوَقِّفاً عَلَى وَجُودِهَا فَيَتَوَقَّفُ الشَّيْءُ عَلَى نَفْسِهِ.

پس دیگر توقف شیء بر نفسه و تسلسل هم لازم نمی آید. اما در مسئله وجود قاعده فرق می کند، وجود که می خواهد در خارج عارض بر یک ماهیت بشود این جناب وجود اگر صفت برای ماهیت باشد وجود ماهیت متوقف بر وجود ماهیت است - باید ماهیت موجود باشد - پس وجود ماهیت متوقف بر وجود خودش است که این توقف شیء بر نفس است.

فَقِيَاسُ الْوُجُودِ لَوْ كَانَ صِفَةً زَائِدَةً لِشَيْءٍ عَلَى سَائِرِ الصِّفَاتِ مُغَالِطَةٌ فَالْحَقُّ كَمَا سَبَقَ أَنَّ زِيَادَةَ الْوُجُودِ عَلَى الْمَاهِيَةِ فِي التَّصَوُّرِ لَا فِي الْعَيْنِ^۱

اگر صفت زائد برای شیء بر سایر صفات باشد این قیاس مغالطه می شود. حق همان طوری است که قبلاً گذشت - اینکه می خوانم به خاطر این است که سهل است یعنی دیگر در این قسمت مطالب قابل [توجهی] ندارد - زیادی وجود بر ماهیت در تصور است نه در عین، در عین خارجی زیادی نیست وحدت است.

بِأَنَّ يُلَاحَظَ الْعَقْلُ كَلَّاً مِنْهُمَا مِنْ غَيْرِ مِلَاحَظَةِ الْآخَرِ وَ يَعْتَبَرُ الْوُجُودَ مُنْفَصِلاً وَ يُلَاحَظُ مَعْنَى لَهُ اخْتِصَاصُ نَاعَتٍ لِلْمَاهِيَةِ لَا بِحَسَبِ الْخَارِجِ كَاتِّصَافِ الْجِسْمِ بِالْبَيَاضِ لِيَلْزَمَ تَقَدُّمَهَا عَلَيْهِ بِالْوُجُودِ تَقَدُّماً زَمَانِيّاً أَوْ ذَاتِيّاً فَيَلْزَمُ الْمَحَالَاتُ.

عقل هر کدام از ماهیت و وجود را بدون ملاحظه دیگر ملاحظه می کند. وجود را متصل به ماهیت می داند و یا جدای از آن ماهیت تصور می کند. یک معنایی را برای او ملاحظه می کند و این اختصاص است که برای ماهیت صفت است و اختصاص به او دارد، نه به حسب خارج؛ یعنی این معنایی را که برای این ماهیت تصور می کند برای ماهیت خارجی نیست بلکه برای ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** است مانند اتصاف جسم به بیاض

^۱. همان، ص ۲۴۷.

تا اینکه تقدم ماهیت بر آن وجود به واسطه وجود لازم بیاید یا به تقدم زمانی مانند بیاض و جسم و یا تقدم ذاتی مانند برودت نسبت به ماء تا اینکه محالات لازم بیاید که گذشت.

بَلْ غَايَةُ الْأَمْرِ أَنَّهُ يُلْزَمُ تَقَدُّمُهَا عَلَيْهِ بِالْوُجُودِ الْعَقْلِيِّ وَتَلْتَزِمُ ذَلِكَ لِحَوَازِ أَنْ يُلَاحِظَهَا الْعَقْلُ وَحَدَّهَا مِنْ غَيْرِ مِلَاحَظَةٍ وَجُودٍ خَارِجِيٍّ أَوْ ذَهْنِيٍّ مَعَهَا وَمِلَاحَظَتِهَا مَعَ عَدَمِ مِلَاحَظَةِ شَيْءٍ مِنَ الْوُجُودِ مَعَهَا وَإِنْ كَانَتْ نَحْوًا مِنَ الْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ لَكِنْ لَا يُلَاحِظُهَا الْعَقْلُ مِنْ حَيْثُ ذَلِكَ الْوُجُودُ إِذْ لَا يُلَاحِظُ ذَلِكَ الْوُجُودُ وَإِنْ كَانَ هُوَ نَفْسُ تِلْكَ الْمِلَاحَظَةِ.

غایت امر و نهایت قضیه این است که تقدم ماهیت بر آن وجود به واسطه وجود عقلی لازم است! اول عقل ماهیت را تصور می کند بعد وجود را حمل بر ماهیت می کند و اشکالی هم ندارد چون عقل می تواند او را به تنهایی و بدون وجود ملاحظه کند و می تواند او را ملاحظه بکند بدون اینکه شیئی از وجود را با آن ماهیت ملاحظه بکند اگرچه خود همین ملاحظه یک نحو از وجود ذهنی است. همین که عقل می آید و او را در این قسمت ملاحظه می کند یعنی وجود ذهنی تحقق پیدا کرده و در اینجا مظهر شده است و لکن عقل این ماهیت را از حیث وجود ذهنی ملاحظه نمی کند و اصلاً به فکرش هم نمی آید و غفلت می کند زیرا این وجود را ملاحظه نمی کند اگرچه این وجود خودش نفس این ملاحظه است و این لحاظ خودش نفس این ملاحظه است.

فَإِنَّ عَدَمَ اعْتِبَارِ الشَّيْءِ غَيْرُ اعْتِبَارٍ عَدَمِهِ فَلِلْعَقْلِ أَنْ يَصِفَ الْمَاهِيَةَ بِالْوُجُودِ الْمَطْلُوقِ فِي هَذِهِ الْمِلَاحَظَةِ لَا بِحِسْبِهَا.

عدم اعتبار شیء غیر از اعتبار عدم است. ما وجود ذهنی را اعتبار نکنیم غیر از این است که عدم او را اعتبار کنیم. عقل می تواند ماهیت را به وجود مطلق در این ملاحظه متصف کند، نه به حسب این ملاحظه؛ عقل می تواند ماهیت را به وجود مطلق متصف کند و بگوید: **الماهية موجودة** نه اینکه با ملاحظه این وجود ذهنی آن ماهیت را به وجود مطلق متصف کند. نه! ماهیت را معرّای از وجود ذهنی و وجود خارجی ملاحظه می کند و بعد متصف می کند ولی نه اینکه خود وجود ذهنی را هم جزو ملاحظه بیاورد و بگوید که این ماهیتی که الآن وجود ذهنی پیدا کرد **موجودة في الخارج**، این کار را عقل نمی کند!

ثُمَّ إِنْ اعْتَبَرَ الْعَقْلُ وَجُودَهَا الذَّهْنِيَّ لَمْ يُلْزَمُ تَسْلُسُلُ فِي الْوُجُودَاتِ بَلْ يَنْقَطِعُ بِانْقِطَاعِ الْاعْتِبَارِ.

اگر عقل بیاید وجود ذهنی را معتبر بکند یعنی بگوید: **الماهية موجودة في الذهن** تسلسل لازم نمی آید چون خود عقل آمده و وجود ذهنی به آن داده است. تسلسل لازم نمی آید. می گوییم: **الماهية الموجودة في الوجود الذهني** دیگر تسلسلی در اینجا نمی آید. این ذهن است و خود ذهن هم به این ماهیت وجود داد! در اینجا دیگر تسلسل قطع می شود؛ یعنی دیگر همه افراد می گویند که این ماهیت در ذهن، وجودش از ذهن است. این را دیگر همه می گویند که این ذهن خلاق هست، برای ماهیت خلق وجود می کند پس تشوئن و حیثیت و تکوّن ماهیت به واسطه همین خلق ذهن است و دیگر تسلسل نیست! ذهن به او داده است، این وجود را ذهن به ماهیت داده است و تسلسلی نیست. همین جا دیگر قطع می شود! بحث در تسلسل در وجود خارجی بود!

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ مَنَعَ لُزُومَ تَقَدُّمِ الْمَعْرُوضِ عَلَى الْعَارِضِ بِالْوُجُودِ عَلَى الْإِطْلَاقِ قَائِلًا إِنَّ ذَلِكَ فِي عَوَارِضِ الْوُجُودِ دُونَ عَوَارِضِ الْمَاهِيَةِ.

بعضی از این آقایان گفتند که مطلقاً منع می کنیم که باید معروض مقدم بر عارض باشد! نه! گفتند که این در عوارض وجود است و در عوارض ماهیت این طور نیست. درحالی که این مطلب واضح البطلان است؛ یعنی مطلب روشن است! خب معلوم است که عوارض ذاتی ماهیت در اینجا کاری به وجود خارجی ندارد و این به خود ذات برمی گردد، چه ماهیت در خارج باشد و چه در خارج نباشد! بحث ما راجع به عوارض وجود است نه به عوارض ماهیت.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ